

محمد علی همایون کاتوزیان

## تاریخ مالی\* ایران و ملاحظاتی در جامعه شناسی تاریخی ایران

Willem Floor, *A Fiscal History of Iran in the Safavid and Qajar Periods, 1500-1925*, Persian Studies Series no. 17, General Editor Ehsan Yarshater, New York: Bibliotheca Persica Press, 1998, pp. 571+XIV

تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران هنوز نوشته نشده است (راستش این است که حتی تاریخ سیاسی ایران هم هنوز نوشته نشده است).

پژوهش مفصل و دقیق آقای فلور یکی از مأخذهای مهم و قابل استناد تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران خواهد بود. این کتاب خود بر مبنای منابع بیشمار اصلی و اساسی - اعم از فرنگی و ایرانی - تدوین شده، و احاطه وسیع دکتر فلور بر این منابع معلوم و مشهود است. گذشته از این - و شاید مهمتر از این - نکته سنجی و دقیقه یابی نویسنده کتاب در ماهیت دولت و جامعه ایران، با ارزش و درخور توجه است. برای این که اهمیت کتاب فلور لوث نشود لازم به تأکید است که این جانب به هیچ وجه اهل مبالغه و مجامله نیستم و به ندرت در نقد و بررسی کتابی صفات تفضیلی و عالی به کار می برم. و - شاید به همین دلیل - معمولاً از معرفی و نقد کتاب به هرزبانی، پرهیز می کنم.

کتاب تاریخ مالی ایران در ادوار صفوی و قاجار ۱۵۰۰-۱۹۲۵ ده فصل دارد. واژه نامه بسیار مفیدی نیز تدوین و در پایان متن چاپ شده، و به دنباله آن فهرست گسترده منابع درج شده است. نزدیک به پنجاه صفحه از کتاب، واژه نامه و فهرست منابع را در بر می گیرد. چنان که از عنوان کتاب بر می آید موضوع پژوهش فلور، نظام مالیاتی ایران از قرن

\* این واژه را «مالیاتی» نیز می توان خواند. و همچنین، «مالی و مالیاتی».

شانزدهم تا اوایل قرن بیستم است. و این نه فقط شرح و تحلیلی از مالیاتها و اخاذیهای بیشمار رسمی و غیر رسمی - و تحول آنها در این دوره چهار صد ساله - است، بلکه شامل شرح و بررسی دستگاه اداری دولت، و مقامات و سلسله مراتب آن نیز هست.

اما دامنه پژوهش فلور - ناگزیر - از این هم فراتر می رود و به شرح نظام «مالکیت» ارضی و تحول آن در دوره مورد بررسی نیز بسط و توسعه می یابد. گفتیم «ناگزیر»، چون تقریباً در همه جوامع سنتی، بخش کشاورزی و روستایی، و طبقات گوناگون آن، بیشترین مالیات دهنده بوده است. ولی - گذشته از آن، و مهمتر از آن - نقش اساسی دولت - در ایران - در مالکیت ارضی و اقتصاد روستایی، ارتباط باج و خراج و مالیات (و حتی اخاذی و پول زور و غارت رسمی و غیر رسمی) را با تولید و جامعه کشاورزی بیشتر می کرد.

شیوه های واگذاری زمین، و اشکال گوناگون «مالکیت» - مانند «خاصه»، «خالصه»، «تیول»، «سیورغال»، «ملک»، «وقف عام»، «وقف خاص» - در دوره مورد پژوهش اساساً با دوره های پیش از آن تفاوتی نداشته است. گو این که تعاریف و چگونگی واگذاری (یا «مالکیت») این شیوه ها گاهی با گذشته متفاوت بوده، و در همین دوره چهار صد ساله هم یکسان نمانده است. خود فلور نسبت به این نکته کاملاً واقف است، نه فقط درباره نظام ارضی، و حتی در مورد نظام مالیاتی. چنان که در صدر مقدمه کتاب می نویسد:

تاریخ مالی ایران بین سالهای ۱۵۰۰ و ۱۹۲۵ ادامه سنتهای دوره پیش از سال ۱۵۰۰ است، نه تنها در زمینه مدیریت امور مالی و سازمان و روشها، و شیوه های اجرایی آن، بلکه همچنین در زمینه سیاستهای مالی و مالیاتی خود دولت.

دلیل این که ما «مالکیت» را در گیومه گذاشته ایم یکی از اساسی ترین وجوه شناخت دولت و جامعه در طول تاریخ ایران است.

در طول تاریخ ایران، ماهیت دولت و طبقات اجتماعی، و ارتباط آنها با یکدیگر، با آنچه از تاریخ جوامع اروپایی بر می آید تفاوتهای عمده و اساسی داشته است. دولت و جامعه در ایران استبدادی بوده و طبقات اجتماعی، قانون، سیاست - و مقولات و مسائل مرتبط با اینها - با آنچه از تاریخ اروپا مشهود است تفاوتهای بزرگی داشته اند.

این نظام استبدادی بر مبنای انحصار حقوق مالکیت در دست دولت، و قدرت دیوانی و نظامی متراکم - اما نه الزاماً متمرکز - ناشی از آن قرار داشت. مالکیت خصوصی ارضی، حق هیچ فرد یا گروه اجتماعی نبود، بلکه امتیازی به شمار می رفت که دولت به افراد یا خاندانها و اقوام و ایلات و عشایر می داد، و هر زمان اراده می کرد - فقط به شرط این که در آن لحظه قدرت نظامی کافی داشت - پس می گرفت.

دولت مستقیماً مالک بخش بزرگی از اراضی کشاورزی بود - همان که به آن «خاصه» و «خالصه» می گفتند - اگرچه وسعت و دامنه آن در گذر ایام تغییر می کرد. بخش دیگر را هم به افراد و گروههایی واگذار می کرد که معمولاً جزو خاندان سلطنتی یا مقامات دولتی، دیگر بزرگان، و ایلات و عشایر بودند. این امتیازات مالکانه الزاماً به ارث نمی رسید، و دولت هر زمان می خواست آنها را خود تملک، یا به دیگران واگذار می کرد. شیوه های واگذاری گوناگونی مانند انواع «اقطاع» و «تیول» و «سیورغال» (وروشهای دیگر مقاطعه مالیات و بهره مالکانه کشاورزی) وجود داشت که جزئیات آن در طول زمان - چه پیش از سال ۱۵۰۰ و چه پس از آن - تغییر و تحول کرد.

طبقات اجتماعی همواره در ایران وجود داشت، و بر اساس موقعیت رسمی و دولتی، نوع اشتغال، نوع دارایی (زمین، سرمایه و غیره) و میزان ثروت و درآمد طبقه بندی می شد: اعضای خاندان سلطنت، مقامات دولتی، بزرگان دین، بازرگانان، کاسبان، پیشه وران، کارگران گوناگون شهری، و رعایای روستایی. ولی سرشت مناسبات آنان با دولت (و با یکدیگر) اساساً با جامعه اروپا متفاوت بود. از جمله - و به ویژه - عدم حق مالکیت اراضی در ایران امکان نداد که طبقه مستقل اریستوکراتی پدید آید - که، مثلاً، مانند جامعه فئودالی اروپای قرون وسطی، و حتی تا دوسه قرن پس از آن، به همراهی یکی دو طبقه مالک دیگر - طبقه و طبقاتی را تشکیل دهند که دولت (اساساً، و در وهله نخست) به آنان متکی باشد.

«اعیان و اشراف» در هر مقطع زمانی وجود داشتند، ولی - برخلاف اریستوکراسی - اعضای شان در طول زمان به سرعت تغییر می کرد. زیرا که اعیان و اشراف به دولت وابسته بودند، نه دولت به آنها. در نتیجه دولت نه فقط در رأس جامعه، بلکه در فوق جامعه، یعنی در فوق همه طبقات اجتماعی، قرار داشت. و به همین دلیل میزان و دامنه قدرت آن فقط به امکانات نظامی و اداری اش محدود می شد، نه به هیچ سنت و قانون مداوم و پایداری. و نیز به همین دلیل در انجام و اجرای هر تصمیمی که در ید اقتدار و امکانش بود دست آزادی داشت.

ربط این نکات به موضوع این نقد در طول مقاله حاضر روشن خواهد شد. و این خود جزیی از نظریه جامعه شناسی تاریخی ایران است که - در بیست و پنج سال گذشته - شرح و تفصیلش را در نوشته های گوناگون داده ام. اما در این مقاله نمی توان بیش از این به آن پرداخت. علاقه مندان می توانند به مأخذهای آن رجوع کنند.<sup>۱</sup>

نظام زمینداری و شیوه های واگذاری اراضی برای نخستین بار در تحقیق عالمانه خانم

لمتون - مالک و زارع در ایران - مدون شد. مطالعه او تمامی ادوار ایران پس از اسلام را (تا آستانه اصلاح ارضی دهه ۱۳۴۰) در بر می گیرد. درباره دوره پیش از اسلام شواهد دقیق و منظمی در دست نیست، اما از همانچه در مأخذهایی چون شاهنامه فردوسی، تاریخ طبری، تاریخ بلعمی، فارسنامه ابن بلخی و غیره بر می آید وجوه اساسی نظام پیشین نیز با نظام بعدی یکسان بوده است. خانم لمتون خود عقیده دارد که نظام مالیاتی پس از اسلام برمبنای نظام دوره ساسانی قرار داشته است:

منشأ این مالیاتها، و شیوه هایی را که برای تعیین و ارزیابی آنها به کار می رفت، باید در سنتهای محلی [یعنی ایرانی، نه عربی و اسلامی] جست که به دورانهای پیش از اسلام باز می گردند. در واقع [پس از فتح اسلام] در اغلب موارد نظام مالیات ارضی امپراطوری ساسانی را اتخاذ کردند. و حقوقدانان [اسلامی] در این مورد نیز وظیفه داشتند که رویه تاریخی مزبور را توجیه کنند و در چارچوب قوانین [اسلامی] بگنجانند.<sup>۲</sup>

به این ترتیب، همان ارتباطی را که بین نظام زمینداری و نظام مالیاتی در اثر خانم لمتون مشاهده می کنیم، در کار آقای فلور نیز می بینیم، جز این که در اثر اولی تأکید بر شیوه های زمینداری، و در دومی، بر نظام مالیاتی است. و به همین جهت، دورنما و چارچوب کلی تحقیق آقای فلور همان تحقیق خانم لمتون است. اگرچه باید تأکید کنیم که پژوهش فلور به خودی خود کار تازه ای است، و تاریخ مالیاتی (و شیوه های زمینداری) را از ابتدای دولت صفوی تا انتهای دولت قاجار با جزئیات بیشتری شرح و بررسی می کند. گذشته از این، فلور درباره مالیاتهای گوناگون شهری نیز شرح گسترده ای داده، تحول گمرکات و بازرگانی خارجی را نیز مطالعه کرده، و درباره بازرگانی داخلی هم سخن گفته است.

تعداد مالیاتها، و تعاریف و شیوه های ارزیابی و اخذ آنها (حتی در یک مقطع زمانی)، آن قدر زیاد و گوناگون است که به هیچ وجه نمی توان حتی خلاصه ای از آن را در عرض و طول یک مقاله کوتاه (یا بلند) ارائه کرد. مثلاً مالیاتی به نام «مال و جهات» را که در دوره صفوی اخذ می شد در نظر بگیرید. این در واقع دو نوع مالیات بود که رفته رفته به یک نام خوانده شد: «مال» و «جهات». «جهات» مشابه سهم دولت در تولید کشاورزی بود، یعنی نوعی مالیات ارضی، یا مالیات بر درآمد محصولات زراعی؛ و به شکل جنسی (گندم، جو و غیره) ارزیابی و اخذ می شد. ولی «مال» ظاهراً به طور نقدی گرفته می شد، و به «درختان و باغات میوه» تعلق می گرفت. از سوی دیگر، «مال» بر فعالیتهای شهری نیز بسته می شد، مثلاً «مال اصناف». به این دلایل، فلور «مال و جهات» را ترکیبی از «مالیاتهای زراعی و صنعتی» گوناگون تعریف می کند. اما به نظر می آید که در مواردی هم می توان

«مال» را مالیات بر سرمایه و دارایی نامید، چون ظاهراً بر نوع دارایی - مثلاً باغات میوه - یا نوع فعالیت صنعتی و تجاری بسته می شده است، نه بر درآمد آنها (فلور، ص ۱۲۹-۱۳۳). مالیات احشام نیز انواع و اقسام داشت و به نامهای گوناگون خوانده می شد. مثلاً «چوپان بیگی»، «مواشی و مراعی» و «طمعای ستور و گوسفند». از سوی دیگر «طمعا» خود یک رشته مالیات بود که به فعالیتها و درآمدهای گوناگون تعلق می گرفت. اینها نمونه هایی از مالیاتهای عصر صفوی است، که در دوره های پیش از آن با تفاوتی سابقه داشته اند (فلور، ص ۱۷۴).

نظام بهره کشی فقط به وضع و اخذ مالیاتهای متعدد محدود نبود؛ و نه تنها انواع اخذیه های رسمی و غیر رسمی را هم در بر می گرفت، بلکه در مواردی به زحمت می توان نامی جز غارت برای آن یافت. یک نمونه از اخذی رسمی بارز و آشکار، «مالیاتی» به نام «طرح» بود که هم پیش از دوره صفوی، هم در آن دوره، هم در دوره قاجار - در مواردی - گرفته می شد. «طرح» را به درستی نمی توان مالیات خواند، بلکه یک شیوه گرفتن «پول زور» بود، به این صورت که جنسی را به بهایی که خود تعیین می کردند از تولید کننده می خریدند و به بهای بسیار بیشتری - که باز هم خود تعیین می کردند - (در واقع، به زور) به بازرگانان و کاسبان می فروختند. این نکته در کتاب فلور کم و بیش تصریح شده (مثلاً، ص ۱۹۰، ۲۲۶ و ۲۵۶)، ولی چون ظاهراً در آن اندک تردیدی بوده، بی مناسبت نیست شاهدهی را که در این باره از احوال سعدی نقل شده در این جا بیاوریم.

در زمان «ملک عادل» شمس الدین تازیگوی، «اسفهلاران ممالک شیراز... خرمايي چند از رعایا سته بودند به تسعیر اندک [به نرخ اندک] و به نرخي گران به بقلان می دادند، به طرح... اتفاقاً چند پاره خرما به برادر شیخ [سعدی] فرستادند، برادر شیخ بر در خانه اتابک دکان داشت». برادر خواربار فروش دست به دامان برادر شیخ و شاعر شد. و سعدی نامه منظومی به این شرح به شمس الدین تازیگوی نوشت:

ز احوال برادرم به تحقیق	دانم که تو را خبر نباشد
خرمای به طرح می دهندش	بخت بد از این بتر نباشد...
وان گه تو محصلی* فرستی	ترکی که از او بتر نباشد
چندان بزندانش ای خداوند	کز خانه رهش به در نباشد <sup>۳</sup>

«طرح» فقط یک نمونه از اخذیه های رسمی بود. اخذیه های غیر رسمی (توسط مأموران دولت) با غارت چندان تفاوتی نداشت. اما بعضی از اخذیه های رسمی نیز غالباً به غارت منجر می شد.

خانم لمتون درباره یکی از اینها چنین می نویسد:

مأموران و مقامات گوناگون دولتی به هزینه روستاها و روستائیان زندگی می کردند. ایلچیه در حال گذار از روستاها به شیوه های گوناگون مال روستائیان را می گرفتند... این ایلچیهها به اندک بهانه ای اعزام می شدند و غالباً ۵۰۰ یا ۱۰۰۰ سوار همراه خود داشتند. آنان عمداً برخوردهای محلی ایجاد می کردند (تا برای رفع اختلافی که خود به راه انداخته بودند پول بگیرند)... [چنان که] حتی راهزنان وانمود می کردند ایلچی اند تا ستور و احشام رعایا را تصرف کنند. شکارچیان سلطنتی نیز... به هزینه روستائیان زندگی می کردند، و مانند ایلچیان، مأموران اخذ مالیات و مقامات رسمی دیگر، قاطر و الاغ رعایا را تصرف می کردند....<sup>۱</sup>

فلور هم در مورد دوره صفوی و افشار می نویسد:

هزینه تغذیه، و تهیه ستور برای سفر و مقامات دولتی بر گردن مردم مناطق بود که از آن عبور می کردند... گاهی به رعایا برای سوراتی که فراهم می کردند پول داده می شد، ولی غالباً - به عنوان بخشی از مالیاتهای غیر عادی - به زور از آنان می گرفتند. در نتیجه وقتی که روستائیان حدس می زدند که یک کاروان دولتی به خصوص هزینه بسیار زیادی به آنان تحمیل خواهد کرد، فرار می کردند و چیزی از اموال خود به جا نمی گذاشتند (فلور، ص ۱۹۶).

در جای دیگر کتاب، فلور می نویسد که گاهی روستائیان به محض رؤیت گیرندگان مالیات و سایر مأموران دولتی پا به فرار می گذاشتند و مدتی در قناتها و چاهها و گریوه ها پنهان می شدند. لمتون نیز عین همین نکته را درباره دوران پیش از صفوی ذکر کرده است.

این نکات به اشاراتی که در افتتاح کلام درباره مالکیت در ایران، و روابط دولت و طبقات (یا دولت و ملت) کردیم کاملاً مربوط است. انحصار مالکیت دولت، عدم حق مالکیت خصوصی، عدم حکومت قانونی و قانونمند و - به یک کلام - نظام دولت و جامعه استبدادی، شرایطی را ایجاد کرده بود که نه فقط دارایی، بلکه زندگانی نیز «حق موقت» یا در واقع امتیازی بود که هر کس می توانست از هر کس که زورش به او می رسید بگیرد. و نکته اصلی هم دقیقاً در همین است که این «هر کس که زورش می رسید» لازم نبود راهزن و جانی باشد، بلکه غالباً مأمور رسمی دولت بود، یا پشت به دولت داشت، و قربانی او هم لازم نبود حتماً رعایای روستاها باشند (اگرچه اینان بدترین و بیشترین ستمها را می دیدند)؛ ممکن بود مأمور دولتی زیر دست خودش باشد، یا بزرگی کوچکتر از خودش، یا ثروتمندی که زورش به او نرسد.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی وزیر بزرگ دوره قاجار و شاعر و نویسنده برجسته زمان خود - که جزیی از آن نظام بود، و آن را خوب می شناخت، و دیگران را قربانی آن

کرد، و آخر نیز قربانی آن شد - در آغاز قصیده‌غزایی، در تعریف از کل جامعه ایران، می‌گوید:

عاجز و مسکین هرچه ظالم و بدخواه  
ظالم و بدخواه هرچه عاجز و مسکین  
اشکال این تعریف در این است که تأثیر ساختارهای اجتماعی و عادات فرهنگی ناشی از آن (و تأثیر متقابل آنها را بر یکدیگر) در نظر نمی‌گیرد. البته چون تا همان دوره‌های قائم مقام بدیلی برای نظام تاریخی استبدادی متصور نمی‌بود، بلکه تصور می‌شد که این نیز مانند پدیده‌های طبیعت تا قیامت برجا خواهد بود، درک تأثیر چارچوب و روابط جامعه شناختی بر رفتار اجتماعی تقریباً ممکن نبود، و همه چیز به اخلاق و دیانت و خون و امثال اینها - «آدم خوب»، «آدم بد» - نسبت داده می‌شد. اما برای ما که صد و پنجاه سال پس از مرگ قائم مقام زندگی می‌کنیم روشن است که ساختارها و فرهنگ و شرایط و روابط اجتماعی جوری بود که - صرف نظر از اولیاء و قدیسین و «مردان خدا» و امثال آنها - برای بیشتر مردم چاره‌ای نمی‌ماند جز این که - کم یا بیش - «عاجز و مسکین هرچه ظالم و بدخواه» و «ظالم و بدخواه هرچه عاجز و مسکین» باشند. چنان که دست کم مقداری از این روابط را ما خود در این دوره‌های اخیر نیز مشاهده کرده ایم.

فلور در حین شرح نمونه‌ای از این روابط به اصل یا مثل «العبد، ما فی یده لمولاه» (آنچه در تصاحب برده است به صاحبش تعلق دارد) اشاره می‌کند (ص ۳۳۵). این روایت از اصل یا مثل مزبور روابط مالکیت بین دولت و طبقات را در تاریخ ایران به خوبی خلاصه می‌کند. اما روایتی که من از این مثل می‌شناسم از این هم فراتر می‌رود و کل روابط نظام استبدادی را در چند کلمه باز می‌تابد: «العبد و ما فی یده کان لمولاه»، یعنی هم برده و هم آنچه در تصاحب اوست به صاحبش تعلق دارد. بعداً به این نکته باز خواهم گشت.

با این وصف در جاهایی از کتاب فلور، نه فقط ویژگیهای روابط مالکیت، بلکه نتایج گسترده تر آن متجلی می‌شود. مثلاً درباره رویه فروش شغل‌های دولتی می‌نویسد:

چون شاه «صاحب منحصر به فرد» مملکت بود، صاحب مشاغل دولتی نیز بود، و این مشاغل یکی از منابع درآمد او بودند. حق شاه بود که اجازه دهد یک خدمتکار یا مقام وابسته به او شغل خود را خریداری کند، اما حق او هم بود که هر زمان اراده می‌کرد آن شغل را بدون ارائه کوچکترین عذر و بهانه‌ای پس بگیرد.

و در ادامه آن بر نکته بسیار مهمی انگشت می‌گذارد:

چنین وضعی، به خاطر عدم تعهدات متقابله، یک ناامنی اساسی در همه سطوح جامعه قاجاری

ایجاد کرد. حتی قدرت و ثروت هم، وقتی که منوط به میل و اراده شاه بود، می توانست برای افرادی که صاحب قدرت و ثروت بودند فقط یک نوع امنیت نسبی ایجاد کند. (فلور، ص ۲۵۲، تأکید بر کلمات افزوده شد).

اما این ناامنی اساسی به هیچ وجه فقط از ویژگیهای دوره قاجار نبود. از کتاب فلور هم پیداست که او دست کم از وجود آن در سراسر دوره چهار صد ساله مورد تحقیقش آگاه است. در واقع کمتر متنی از مأخذهای اصلی و اولیه تاریخ ایران وجود دارد که نمونه های زیادی از این ناامنی اساسی در آن نقل نشده باشد.

مثال مهمی از دوره غزنوی بزینم. بونصر مشکان سالیان دراز در زمان محمود و مسعود غزنوی صاحب مقام دولتی بود. و بالاخره به مقام بلند «صاحب دیوان رسالت» رسید (و معادل «صاحب دیوان» را در روزگار ما وزیر می نامند). علاوه بر این، بونصر مقامی به ویژه متشخص و محترم بود که - برخلاف خیلی از همانندهای خود در طول تاریخ ایران - شغل خود را تا هنگام مرگ حفظ کرد.

ابوالفضل بیهقی دستیار بونصر بود، و بعدها خود صاحب همان دیوان شد، ولی بالاخره معزول شد و در زندان مرد. بیهقی می نویسد که زمانی یکی از مقامات دولتی (که از بونصر فروتر بود) سلطان مسعود را تشویق کرد که به جمعی از مقامات دولتی دستور دهد تعدادی از اسبها و شترهای خود را به او بخشند. همه اطاعت کردند. ولی بونصر خشمگین شد، آن هم به خاطر این که گمان می کرد آن مقام فروتر به خاطر دشمنی با شخص او این توصیه را به سلطان کرده است. صورت کل اموال خود را به سلطان فرستاد، با نامه ای، به این شرح که: آنچه دارم ناشی از درآمد سالهای دراز خدمت دولتی بوده و اکنون سلطان می تواند کل آن را ضبط کند و خود او را به زندان اندازد:

بنده پیر گشته، و این اندک مایه تجملی که دارد خدمت راست، و چون بدین حاجت آید، فرمان خداوند را باشد. کدام قلعت فرماید تا بنده آن جا رود و بنشیند؟

سلطان «سخت در خشم شد» ولی به روی خود نیاورد و دنبال مطلب را نگرفت و بونصر را به مجلس شراب خواند. روز بعد بونصر به باغ دوستی رفت، به شادخواری، و سپس دچار سگته و فلج شد. سلطان طیب مخصوص خود را به عیادت او فرستاد ولی سودی نداشت. «و از هر گونه روایتها کردند مرگ او را، و مرا با آن کار نیست. ایزد عز ذکره تواند دانست، که همه رفته اند».

اما نکته مهم این است که وقتی بونصر در مقام دولتی - و کمال عزت - درگذشت «اسبان، اشتران و آستران [او] را داغ سلطانی نهادند» و مأمور خزانه را فرستادند که



اموالش را برای خزانه «نسخت کنند»، و معلوم شد که دیناری بیش از آنچه پیش از این برای سلطان نوشته بود ندارد. ولی از همه مهمتر این که از بیان بیهقی پیداست که ضبط اموال این مرد محتشم و محترم پس از مرگ او کاری عادی و متعارف بوده است:

و غلامان خوب به کار آمده، که بندگان بودند، به سرای سلطان بردند و اسبان و اشتران و استران را داغ سلطانی نهادند. و چند سر از آن [اسبان و اشتران] که به خواسته بودند [و بونصر] اضطراب می کرد، آن گاه [همه را] بدین آسانی فرو گذاشت و برفت. و بوسعید مشرف به فرمان بیامد تا خزانه را نسخت کرد آنچه داشت مرد... تایی از آن که نبشته بود زیادت نیافتند.<sup>۶</sup>

این مثالی بود از هزار سال پیش. اینک مثالی بزیم از صد سال پیش (اگرچه مثالهای مشابه نزدیکتر به زمان حاضر کم نیست). مهدی بامداد می نویسد که میرزا محمود خان حکیم الملک، طبیب مخصوص مظفرالدین شاه خیلی مورد علاقه او بود، و به وزارت دربار هم رسید، ولی امین السلطان اتابک با او دشمن بود. در زمان صدارت اتابک، حکیم الملک از وزارت دربار افتاد و به حکومت گیلان منصوب شد. ولی کمتر از سه ماه بعد درگذشت، و شهرت یافت که به دستور اتابک مسموم شده است.<sup>۷</sup> در یادداشتهای ملک المورخین که در همان زمان نوشته شده، و همین چند سال گذشته به چاپ رسیده است، چنین می خوانیم:

... میرزا محمود خان حکیم الملک، وزیر دربار، که در گیلان حکومت داشت به مرض سخته درگذشت. بعضی می گویند که او را زهر خورانیده اند. وی پسر بزرگ نداشت و در مدت کم قریب پنج کرور مکنک به هم زد. معشوق شاه بود و با اتابک کمال عداوت را داشت و در امور به او تنه می زد. پس از مرگش به حکم دولت خانه او را مهر کردند و بهانه دادند که دولت باید به محاسبات او رسیدگی کند.<sup>۸</sup>

ادوارد براون هم در تاریخ مشروطه اش از این موضوع یاد کرده است.<sup>۹</sup> از این نمونه ها در طول تاریخ زیاد است. در همین دوره قاجار، در زمان محمد شاه (که خودش درویش دوست و وزیرش درویش بود)، وقتی منوچهر خان معتمدالدوله، حاکم بسیار محترم و بسیار مقتدر اصفهان، در همان مقام درگذشت، و جسدش با احترام در مقبره خاص او در قم دفن شد، اموالش را دولت ضبط کرد.<sup>۱۰</sup> در زمان ناصرالدین شاه، معروف شد که آصف الدوله از ترس این که شاه مالش را بگیرد خود را به جنون زده. وقتی که مرد صندوقخانه اش را به دستور دولت مهر و موم کردند به نحوی که در ابتدا به کفنش هم دسترسی نبود.<sup>۱۱</sup> یحیی خواجه نوری برای این که شاه ارثش را نخورد مالش را وقف کرد.<sup>۱۲</sup> کامران میرزا نایب السلطنه (وزیر جنگ) زن اللهوردی خان امیر توپخانه را پس از مرگ او

حبس کرد و از اموال شوهرش پول خواست، و گرفت.<sup>۱۳</sup>

این نمونه‌ها همه در ارتباط با مالکیت و ثروت بود. اما آن «ناامنی اساسی» ای که فلور به درستی تمیز داده از این خیلی فراتر می‌رفت. یعنی هم آنچه برده در تصاحب داشت متعلق به صاحبش بود هم شخص خود او (که همان روایت «العبد و مافی یده کان لمولاه» است). یعنی نه فقط وقتی سلطانی (و هر که تأیید سلطان را داشت) بر کسی خشم می‌گرفت او هیچ وسیله ای (مگر عجز و لابه، و شفاعت دیگران) برای دفاع از جان و مال خود نداشت؛ بلکه امکان داشت - که حتی بدون خشم و کینه - فقط برای پولی، بزرگی را به بزرگ دیگری بفروشد، تا هرچه می‌خواهد با او بکند.

دو مثال می‌زنیم. راوندی در راحة الصدور می‌نویسد که سلطان محمد سلجوقی «پادشاهی خدای ترس و عادل و سائس و عالم دوست بود، اما به ادخار مال میلی عظیم داشت». ضیاءالملک، وزیرش، (پسر خواجه نظام الملک معروف، که البته پدرش در آن زمان مرده بود) پانصد هزار دینار به سلطان پیشنهاد کرد تا مرد محتشمی را - که از اولاد پیامبر هم بود - به او بفروشد. سلطان پذیرفت. اما پیش از انجام کار، کسی که قرار بود قربانی شود باخبر شد. خود را به سلطان رساند و گفت:

خواجه احمد [ضیاءالملک]... شنیدم که بنده را به پانصد هزار خریده است. خداوند عالم روا ندارد که فرزند زاده پیغمبر بفروشد. این پانصد هزار دینار، بنده به هشتصد هزار می‌کند به شرط آن که او [ضیاءالملک] را به دست بنده باز دهی. سلطان را حُب مال بر حفظ وزیر غالب آمد. از او قبول کرد [و پس از دریافت پول] خواجه احمد را به دست سید باز داد تا انتقام از او به حق بخواست، و هرچه در حق امیر سید اندیشیده بود بدان گرفتار آمد.<sup>۱۴</sup>

این مثال از نهمصد سال پیش بود. و اینک مثالی از صد سال پیش. رکن الدوله حاکم فارس قوام الملک شیرازی را که بزرگترین مالک و اعیان آن سامان بود چوب زد و به زندان انداخت. سپس صد هزار تومان به شاه و سی هزار تومان به امین السلطان پیشنهاد کرد که قوام را به او بفروشند. اعتماد السلطنه در یادداشتهای روزانه اش می‌نویسد:

چون قوام الملک برادر زاده صاحب دیوان [است] و از آن طرف این دوره مثل دوره فتحعلی شاه نیست که بشود اعظام و رجال را خرید و فروخت، فرنگیها به صدا می‌آیند، نشد [که رکن الدوله] قوام را بخرد.<sup>۱۵</sup>

پیش از این که به مردگان دور و نزدیک ستم روا داشته باشیم - و از این مهمتر، برای این که بر اهمیت تاریخی و اجتماعی این مشاهدات تأکید کرده باشیم - باید نکته ای را که پیش از این هم به شکل دیگری گفته ایم تکرار کنیم. پادشاهان مورد اشاره بالا

به هیچ وجه از بدترین پادشاهان ایران نبودند. آن کسان دیگر نیز از خیلی از مردم همزمان خود بدتر نبودند. به قول شکسپیر «در این جنون، منطق وجود دارد». این گونه تصمیمات و حوادث تاریخی غالباً ناشی از ساختارهای اجتماعی دیرین بوده، و نیز ناشی از سستی‌هایی که بر مبنای آن ساختارها پدید آمده است. البته پادشاهی یا حاکمی یا هر بزرگ دیگری ممکن بود - به نسبت زمان خود - عادل و منصف یا ستمگر، کریم یا بخیل، لایق یا بی لیاقت، رحیم یا سنگدل باشد. اما فراتر از این، واقعیات ساختاری و سستی جامعه قرار داشت که - به طور کلی - خروج از آن ممکن نبود. یعنی ممکن نبود که این واقعیات را فقط با ارائه ارزشهای اخلاقی مخالف آن از میان برداشت. البته ممکن بود که پادشاهی در همان چارچوب و نسبت به زمان خود عادل باشد. اما اگر پادشاهی می خواست به کلی از قواعد بازی دولت و جامعه استبدادی پرهیز کند تنها راهش این بود که کناره گیرد و - مثلاً - مانند ابراهیم آدهم به درویشی روی آورد.

دروضعی که حتی برای بزرگان ملک (و حتی برای پادشاه) کوچکترین ضمانت مال و مقام و جان وجود نداشت، بدیهی است که نه انباشت ثروت، نه انباشت سرمایه و نه حتی انباشت علوم و فنون در درازمدت ممکن نبود. یعنی جامعه ناامن تر از آن بود که کسی مالش را در درازمدت سرمایه گذاری کند، و انباشت این سرمایه گذاریها به توسعه اقتصادی بینجامد، چنان که در اروپا شد. یا می خوردند و پنهان می کردند؛ یا (گاهی همراه با جانشان) از آنان گرفته می شد. آن مقداری هم که - معمولاً در تجارت - سرمایه گذاری می شد در ظرف یکی دو نسل از میان می رفت.

و چون شغل و مقام نیز هیچ گونه حداقل ضمانت نداشت، چنان که فلور - به ویژه در فصل ۷ کتاب - نشان می دهد، مأموران دولتی می کوشیدند که در کوتاهترین مدت ممکن حداکثر استفاده و سوء استفاده را از شغل خود بکنند و - به اصطلاح زمان ما - «بار خود را ببندند». و باز هم چنان که فلور صریحاً شرح می دهد حتی پادشاه هم سعی داشت در هر لحظه از زمان - تقریباً به هر وسیله ای - حداکثر مال را به چنگ آورد، چون نمی دانست که فردا چه خواهد شد.

در واقع مسأله از این هم فراتر می رفت. چون گذشته از خطر ترور و طغیان - که غالباً وجود داشت - هیچ معلوم نبود که جانشین شاه چه کسی خواهد بود. سرجان ملکم در ملاقاتی با فتحعلی شاه از دامنه قدرت شاهان ایرانی (به نسبت اروپا، حتی در دوسه قرن «حکومت مطلقه») اظهار تعجب کرده بود. فتحعلی شاه، اگرچه از جامعه شناسی تاریخی اطلاعی نداشت، اما به طور طبیعی جامعه خود را خوب می شناخت. او به ملکم خان گفته بود: آری،

ولی پادشاه ایرانی نمی‌داند جانشین او چه کسی خواهد بود.<sup>۱۶</sup>

به این ترتیب، یکی از ویژگی‌های جامعه استبدادی عدم تداوم و استمرار است. به همین جهت این جانب در نوشته‌های اخیرم درباره دولت و جامعه در ایران (به این و آن زبان)، جامعه استبدادی را جامعه کوتاه مدت نامیده‌ام. و حتی در این اواخر اصطلاح جامعه کلنگی را نیز - به عنوان مترادف آن - به کار برده‌ام. در جامعه کلنگی هر بیست سی سال یک بار ساختمانها را «کلنگی» اعلام و ویران می‌کنند، و به جایشان بنای تازه ای می‌سازند. حال آن که می‌توانستند بنای تازه ای بسازند و بر انباشت سرمایه فیزیکی (که ساختمان جزو آن است) بیفزایند. و اگرچه «مقام» و «عنوان» و «شعر» و «هنر» و «علم» و «اندیشه» و «آراء و عقاید» را کلنگی نمی‌نامند، ولی باز هم هرچندی یک بار کلنگ را برمی‌دارند و ویرانشان می‌کنند.

با آنچه در صفحات بالا نوشته ایم، شاید دیگر تعجبی نداشته باشد که نقد و بررسی کاری تحقیقی در «تاریخ مالی ایران»، از بحث و گفتگو در ماهیت دولت و جامعه استبدادی، و روابط شغلی و مالی و جانی در آن بگذرد و به تعریف جامعه کوتاه مدت و جامعه کلنگی رسد.

کتاب آقای فلور تحقیق گسترده و دقیقی ست. این کتاب، نه فقط به خاطر حجم زیادش، بلکه به ویژه به خاطر خصلت فنی آن - و نیز گستردگی جزئیات آن - از آن دست نیست که مورد استفاده عموم (حتی شاید دانشجویان دوره های لیسانس) قرار گیرد. اما در عوض، تحقیقی ماندنی ست که به عنوان مأخذ مفید و آموزنده ای در مطالعات تاریخی ایران به کار برده خواهد شد.

دانشکده شرق شناسی دانشگاه آکسفورد

اکسفورد، سپتامبر ۱۹۹۹

### یادداشتها:

۱- رجوع فرمایید به نوشته های زیر، همه از این جانب:

Homa Katouzian, *State and Society in Iran. The Eclipse of the Qajar and the Emergence of the Pahlavis*, London and New York: I.B. Tauris, 2000; "Liberty and Licence in the Constitutional Revolution of Iran," *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1998; "Arbitrary Rule, A Comparative theory of State, Politics and Society in Iran," *British Journal of Middle Eastern Studies*, 1997; "Problem of Political Development in Iran: Democracy, Dictatorship or Arbitrary Government?" *BJMES*, 1995; *Musaddiq and the Struggle for Power in Iran*, London and New York, I.B. Tauris, second edition, 1999 (first edition

1990); "The Aridisolatic Society, A Model of Long-Term Social and Economic Development in Iran", *International Journal of Middle East Studies*, 1983; *The Political Economy of Modern Iran*, London and New York: Macmillan and New York University Press, 1981.

محمد علی همایون کاتوزیان، استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۵ (چاپ اول، نشر مرکز ۱۳۷۲، ولندن و واشنگتن: مهرگان، ۱۳۷۲)؛ نُه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۷؛ اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمد نفیسی و کامییز عزیزی. تهران، چاپ ششم (با مقدمه جدید فارسی) ۱۳۷۷؛ چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۶.

۲- رجوع فرماید به: Ann K.S. Lambton, *Landlord and Peasant in Persia*, A study of Land Tenure and land Revenue Administration, London, New York. Toronto: Oxford University Press, 1953, P. 31.

۳- رجوع فرماید به محمد علی فروغی / بهاء‌الدین خرمشاهی، کلیات سعدی، تهران، ۱۳۶۸، ص ۹۲۱.

۴- لمتون، *Landlord and Peasant*، ص ۸۱.

۵- آنچه نقل کردیم در واقع پیامی بود که بونصر خواسته بود. توسط بوالعلاء طیب، پزشک دربار- برای سلطان بفرستد. ولی بوالعلاء عذرخواسته بود، با این استدلال که «این پیغام ناصواب است، که سلطان آن نبود که بود و با هر کس بهانه جوید. نباید که چشم زخمی افتد. و [بونصر] مرا از این [یعنی از بردن این پیام] عفو کند، که سخن ناهموار در باب تو توانم شنید». اما بونصر سرسخت تر شد و «رقعتی نبشت سخت درشت... و این پیغام که بوالعلاء را می داد در رُقت مشیع تر افتاد...». رجوع فرماید به ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، چاپ چهارم، ۱۳۷۴، ص ۷۹۱-۷۹۲.

۶- تاریخ بیهقی، ص ۷۹۹.

۷- رجوع فرماید به مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، تهران، زوار، چاپ چهارم، ۱۳۷۱، ص ۳۸.

۸- رجوع فرماید به عبدالحسین خان سپهر (ملک المورخین)، یادداشت‌های ملک المورخین و مرآت الوقایع مظفری با تصحیحات و توضیحات و مقدمه‌های دکتر عبدالحسین نوایی، تهران: زرین، ۱۳۶۸، جلد ۲، ص ۲۸.

۹- رجوع فرماید به Edward G. Browne, *The Persian Revolution* (first edition 1910), London: Frank Cass, 1966, P. 139.

۱۰- بامداد، تاریخ رجال، جلد ۴.

۱۱- بامداد، تاریخ رجال، جلد ۲.

۱۲- بامداد، تاریخ رجال، جلد ۵.

۱۳- بامداد، تاریخ رجال، جلد ۳.

۱۴- رجوع فرماید به محمد بن علی سلیمان راوندی، راحة الصدور و آية السرور در تاریخ آل سلجوق، به کوشش محمد اقبال، لندن: لوزاک، ۱۹۲۱، ص ۱۶۲-۱۶۵.

۱۵- رجوع فرماید به روزنامه‌خاطرات اعتماد السلطنه، ویرایش (با مقدمه و فهرس) ایرج افشار، تهران:

امیرکبیر، ۱۳۴۵، ص ۹۴۰

۱۶- برای بحثی نسبتاً دقیق و مفصل در این مقولات، و از جمله مسأله «مشروعیت» حکومت و مسأله «جانشینی»

پادشاه، به ویژه رجوع فرماید به: katouzian, *State and Society*, and "Arbitray Rule".